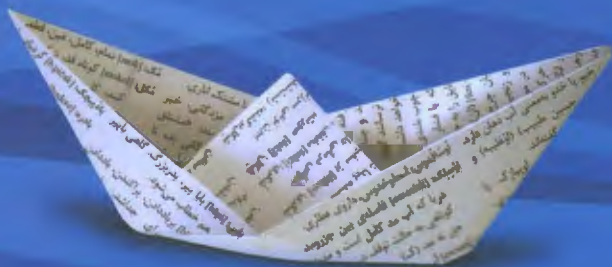


بابادو

فرهنگ و اثره های بوشهری

دکتر سید جعفر حمیدی



سرشناسه: حمیدی، سیدجعفر، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ واژه‌های بوشهری / سیدجعفر حمیدی.
مشخصات نشر: تهران: بامداد نو، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۲۷-۰۹-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: بوشهری -- واژه‌نامه‌ها
موضوع: Bushehri accent -- Dictionaries
موضوع: بوشهری -- اصطلاح‌ها و تعبیرها
موضوع: Bushehri accent -- Terms and phrases
رده‌بندی کنگره: P1r۳۰۲۴
رده‌بندی دیویی: ۸۴۴
شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۴۳۷۹۶

فرهنگ واژه‌های پوشش‌پوری

دکتر سید جعفر حمیدی



انتشارات بامداد نو



انتشارات بامداد نو

فرهنگ واژه‌های بوشهری

دکتر سیدجعفر حمیدی

| طرح جلد: سیاوش برادران |
| حروف‌نگاری و آماده‌سازی: بامداد نو |
| چاپ و صحافی: پردیس دانش | نوبت اول: زمستان ۱۳۹۸ |
| شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۴۵ هزار تومان |

انتشارات بامداد نو:

تهران - صندوق پستی: ۱۱۶۶ / ۱۳۱۴۵

تلفن: ۰۹۱۲ ۷۹۸ ۴۷۳۶

مرکز پخش: ققنوس: ۰۹۹-۶۶۴۶۰۰-۲۱

bamdadnow@gmail.com

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۳۷-۰۹-۱

ISBN: 978-622-6637-09-1

مقدمه

مجاورت بوشهر با دریا و آمدوشدهای دریایی مسافران، جهانگردان، مأموران، بازرگانان و حتی مهاجمان و جنگجویان، رفت و آمد کشتی‌های بوشهری به اقصی نقاط جهان و ورود کشتی‌ها از ملل مختلف به بوشهر، توقف پیروان ملیت‌ها یا مذاهب مختلف در این شهر، وجود نمایندگی‌های بازرگانی، سیاسی و بهداشتی اروپایی، آفریقایی و آسیایی، سکونت دارندگان مذاهب مختلف مانند یهودی، مسیحی و صبی و مردمانی با زبان‌های متفاوت مثل ارمنی، هندی و عربی، که همه در این شهر با فراغت خاطر به مشاغل گوناگون خود مثل زرگری، صنعتگری، معاملات تجاری، معاملات قماش و پارچه و حتی داروسازی مشغول بودند، همه‌وهمه باعث شده تا تعداد فراوانی از واژه‌های زبان‌های ملت‌های مختلف در میان واژه‌های فارسی بوشهری رواج پیدا کنند. از طرفی تداوم تمدن‌های باستانی مثل ایلامی، هخامنشی و ساسانی و گسترش این تمدن‌ها تا عصر تولد بوشهر جدید، یعنی حدود دو قرن پیش، و ادامه‌ی آن تا امروز نیز سبب حضور بسیاری از واژه‌های پهلوی، فرس باستان و اوستایی در واژه‌های بوشهری شده‌اند. در این واژه‌نامه‌ی مختصر واژه‌هایی وجود دارند که اصل آن‌ها

پهلوی، اوستایی، سانسکریت، هندی و زبان‌های دیگر است که اگر برشماریم، این آمار به دست می‌آید: انگلیسی ۷۵ واژه؛ پهلوی ۲۸؛ هندی ۲۷؛ عربی ۲۵؛ ترکی ۸؛ فرانسه ۵؛ آلمانی ۴؛ روسی ۴؛ اوستایی ۳؛ مغولی ۲؛ آرامی ۱؛ ایتالیایی ۱.

گفتنی است که این آمار دقیق نیست و کل مجموعه‌ی واژه‌های بوشهری را در بر نمی‌گیرد، و گرنه خیلی بیش از این واژه‌های بیگانه در بین واژه‌های بوشهری قرار دارند که با هم ادغام و یگانه شده‌اند. و این عیب زبان یا لهجه نیست بلکه حسن آن است که توانسته ظرفیت پذیرش زبان‌ها یا لهجه‌های مختلف را دارا باشد.

واژه‌نامه‌ی فرهنگ واژه‌های بوشهری با هدف کمک به حفظ و تداوم واژه‌های این گونه‌ی زبانی گردآوری و تدوین شده است و مدخل‌هایی که در این جا گنجانده شده‌اند واژه‌هایی هستند که برخی از آن‌ها در میان مردم بوشهر کاربرد دارند. ناگفته نماند که بسیاری از امروزیان یا ساکنان امروز بوشهر با بسیاری از این واژه‌ها بیگانه‌اند و حق هم با آن‌هاست، زیرا که گستره‌ی وسایل ارتباط جمعی صوتی و تصویری آن چنان دامنه یافته که بسیاری از کلمات محلی از یاد رفته‌اند و حتی بعضی از خرده‌گیران ناآشنا با اصالت بوشهر منکر وجود چنین واژه‌هایی یا بعضی از آن‌ها هستند. اما پیش از این که خرده‌گیران کم‌آشنا زبان به انتقاد گشایند، خود بگویم که بسیاری از این واژه‌ها با واژه‌های فارسی معیار امروز معادل‌اند و بسیاری نیز فراموش شده‌اند. دیگر این که، ساکنان خارجی این شهر - به‌ویژه انگلیسی‌ها - سال‌ها، بلکه چند دهه است که از بوشهر رفته‌اند و طبیعی است که به مرور زمان واژه‌های بیگانه از بین رفته یا در زبان و لهجه‌ی بوشهری ادغام شده و یا حضور بعضی از آن‌ها کمرنگ شده است. از نوشتن اصطلاحات کشتی خودداری کردم و یا به‌ندرت نوشتم، زیرا اصطلاحات کشتی و لنج را جناب آقای حمید شاه‌ولی نوشته‌اند و امید است که آن را به چاپ برسانند. از جناب آقای عبدالحسین کَین، که با دقت و علاقه این واژه‌نامه را مطالعه فرمودند و تذکراتی دادند، صمیمانه سپاسگزارم. از جناب آقای علی‌اکبر خالصی نیز، که تعدادی از واژه‌ها را در اختیارم گذاشتند، بسیار متشکرم. ضمناً از همه‌ی عزیزان می‌خواهم که واژه‌های از قلم‌افتاده را به این جانب یادآوری فرمایند تا در چاپ‌های بعدی از آن‌ها استفاده شود. و نکته‌ی آخر این که این واژه‌نامه مختص شهر بوشهر و محلات آن است. انتظار دارم عزیزان صاحب‌دل و دانشمند در نوشتن واژه‌نامه‌ی شهرستان‌های دیگر استان بوشهر همراهی و همکاری نمایند.

سید جعفر حمیدی

تهران - ۱۳۹۸

نشانه‌های تلفظی

dد	?همزه-ع
rر	aاَ
zذ - ز - ض - ظ	eاِ
žژ	oاُ
sس - ث - ص	uاو
šش	iی
fف	aآ
qق-غ	owاؤ
kک	eyای
gگ	bب
lل	pپ
mم	tت - ط
nن	jج
vو	čچ
yی	hح - ه
:سکون	xخ

نشانه‌های اختصاری

ک.....کنین، عبدالحسین	آ.....آرامی
مغ.....مغولی	اف.....آفریقایی
ه.....هندی	آل.....آلمانی
هل.....هلندی	ان.....انگلیسی
ف آنندراج.....فرهنگ آنندراج	ای.....ایتالیایی
ف اردو.....فرهنگ اردو	پ.....پهلوی
ف پهلوی.....فرهنگ پهلوی	ت.....ترکی
ف حییم.....فرهنگ حییم	ر.....روسی
ل دهخدا.....لغت‌نامه دهخدا	ش.....شاه‌ولی، حمید
ف معین.....فرهنگ معین	ع.....عربی
ف نفیسی.....فرهنگ نفیسی	ف.....فرانسه
ف چراغ‌هدایت.....فرهنگ چراغ‌هدایت	ف. ب.....فرهنگ‌نامه بوشهر

آبله: [ʔabele] بر وزن قابله، زحمت و اذیت در پذیرایی کردن، در اصطلاح کشتیرانی به معنی سرویس دادن است. این کلمه آوله هم تلفظ می‌شود.

آبوا: [ʔabuva] پدر بزرگ. ← آبابا

آبی‌بی: [ʔabibi] مادر بزرگ.

آپارتی: [ʔaparti] آپاردی (ت) زیرک، سخت بی‌شرم، از کلمه‌ی «آپارماقی» است. (ل دهخدا)

در بوشهر به زن پرحرف و پشت‌هم‌انداز گویند.

آپل: [ʔapol-el] تاول، جوش، التهاب پوست.
آپل‌تشی: [ʔapoltaši] جوش‌های بزرگ روشن و قرمز رنگ روی بدن، جمع‌شدن مایع زیر پوستی.

آتشک: [ʔatašak] بیماری مقاربتی سوزاک، آتشک فرنگی، آبله‌ی فرنگ، کوفت

آ: [ʔa] مخفف آقا، آ احمد یعنی آقا احمد. آسیدعلی یعنی آقاسیدعلی.

آبا: [ʔabba] آقابابا، پدر بزرگ، جد پدری یا جد مادری.

آبابا: [ʔababa-va] پدر بزرگ مادری یا پدری.

آباجی: [ʔabaji] (ت) آغاباجی خواهر، همشیره. معمولاً خواهر کوچک‌تر یا برادر کوچک‌تر به خواهر بزرگ‌تر می‌گویند (شاه‌باجی). شیراز، تهران و بیشتر شهرها. ← اباجی

آبل: [ʔabel] زحمت کشیدن، در زحمت‌افتادن، گشتن ماهیگیران در تور ماهیگیری جهت بیرون آوردن ماهی، پذیرایی کردن. اول هم تلفظ می‌شود. آبل کردن: به زحمت‌افتادن در پذیرایی، جست‌وجو کردن.

آساآسا: آهسته‌آهسته، ملایم، با ملایمت.

آسک: [ʔasak] آس یا چرخ کوچک به معنی دستاس یا آسی که با دست می‌چرخد، گندم را آرد و حیوانات را لپه می‌کند. هاسک هم گفته‌اند.

آسیده: [ʔaside] در عربی عسیده و جمع آن عساید. حلوابی است که از آرد گندم، شیرهی خرما و روغن تهیه می‌شود. معمولاً صبح شب عروسی یا ختنه‌سوران با این حلوا از مهمانان پذیرایی می‌شود، تلفظ دیگر آن آسیده یا عسیده است.

آسیو: [ʔasiow] آسیا، کارخانه‌ی آرد گندم.

آغا: [ʔaqa] دایی، برادرِ مادر. ← آدی

آکا: [ʔakka] آقا ککا، آقا کاکا، آقا برادر. معمولاً به برادر بزرگ گفته می‌شود، معادل آقاداتش.

آککا: [ʔakoka] ← آکا

آک: [ʔak] خسته، عیب‌داشتن.

آک‌شدن: جرزدن در بازی، خسته شدن، ناتمام گذاشتن بازی.

آکله: [ʔakele] بیماری خوره، درد معروف جذام. در بوشهر این واژه به‌عنوان نفرین به کار برده می‌شود.

آنتریک: [ʔantrik] تحریک کردن، کسی را به کاری وادار کردن، فتنه کردن

آنتیک: [ʔantik] عتیقه، کهنه، هر چیز باارزش، در انگلیسی (antic) در فرانسه (antique) است. به آدم عجیب و غریب و سخت‌گیر و عوضی نیز گویند.

آنتیم: [ʔantim] مأنوس، الفت‌گرفته، دو نفر که با هم آنتیم هستند یعنی بسیار مأنوس و همراه هستند.

(ف معین) در فرانسه سفلیس.

آخِره: [ʔaxere] آخور حیوانات.

آدری: [ʔadiri] صوتی برای نفرین در لهجه‌ی عامیانه، آزار.

آدم: [ʔadam] کارگر. آدم گرفتیم تا کارهایمان را انجام دهد.

آدم؟ مهمان. آدم خونمونه یعنی مهمان داریم.

آدی: [ʔadey] آقاداتی، خالو، دایی، برادرِ مادر.

آردوروغن: [ʔard o roqan] آرد را در تابه یا ظرفی که کمی با روغن چرب شده است بو می‌دهند تا نیمه‌سرخ شود، آن‌گاه آن را با شکر مخلوط می‌کنند و در شب‌های تحریم در مساجد و تکایا با آن پذیرایی می‌کنند. بدین ترتیب که آن را با قاشق در کف دست حاضران می‌ریزند و آن‌ها می‌خورند. «مصرف این شیرینی به همین ترتیب در بین هندوها و سیک‌ها هم رایج است.» (علی مقدم)

آردی: [ʔardi] آلوده، کسی که در خفا مرتکب گناه می‌شود، درباره‌ی او می‌گویند فلاتی دستش آردی است. یعنی آلوده به گناه یا اختلاس است.

آرمه: [ʔarme] ویار زنان در هنگام بارداری، آرزو در هنگام ویار. معمولاً زنان باردار میل دارند ترشی‌ها، لیمو و حتی بعضی چیزهای غیرخوراکی مثل ذغال، گِل سرشور و خاک را بخورند. دلم نموده این زمان به دیدن تو آرمه / برای دیدنم بیا بایست زیر طارمه (غلامحسین بندر ریگی)

آرمه‌دار: زنی که ویار دارد.

آسا: [ʔasa] آهسته، ملایم.

الف

که بیشتر برای سرگرمی کودکان است. (ف. ب)
اتورخان کور: [ʔaturxan kur] به شخص متکبر، خودخواه و تازه‌به‌دوران‌رسیده گویند. «مثل این‌که اتورخان کور است» ظاهراً باید آتل خان باشد. آتل در اصطلاح عامه اتومبیل است و در قدیم کسی که دارای ماشین بوده به منزله‌ی خان و متکبر بوده است.
آته: [ʔatte] زدن. این واژه بیشتر در زبان کودکان کاربرد دارد مثل «آته کن» «آته‌اش کن» یعنی او را بزن.
اچال: [ʔejaɭ] زشت، بدریخت، بدقیافه.
اجواد: [ʔajvad] نجیب، زن پاک‌دامن.
اجل: [ʔajal] مرگ، بچه‌ی فضول و خیره‌سر.
اجل‌ملقی: [ʔajal mallaqi] (معلقی) بچه‌ی شرور و خودسر که پیوسته

آباجی: [ʔabaji] خواهر بزرگ، در ترکی باجی، خواهر، همشیره. (ف آنندراج - ل دهخدا)
ابودرده: [ʔabudarde] آش‌رشته، ابودردا، اودرده هم گویند.
اپو: [ʔappu] پنهان، اپوکردن، پنهان کردن. **اپوش کن:** آن را پنهان کن، آن را قایم کن.
اتات: [ʔetat] لوازم و وسایل صید در دریا. باید همان اثاث باشد. (ک)
آتالو: [ʔatalu] شلخته، بی‌خیال، سرگردان و دست‌خالی، حیران، بدبین، سیه‌چرده و لاغراندام.
اتلج: [ʔetlah] محل بستن میداف (پارو) به کلیت. ← کلیت قایق (ش)
اتوتل توت مثل: [ʔatutal tute metal] مثل آتل‌مثل‌توتوله. قصه‌ی توأم با بازی

و کمیت عسل تأثیر بسزایی دارد. عسل درخت کنار بسیار مرغوب و پرخاصیت است.

آردک: ماده‌ای سفیدرنگ و تند شبیه آهک که در تهیه‌ی تنباکوی خوراکی از آن استفاده می‌شود، این ماده را معمولاً از هندوستان می‌آوردند، امروزه که مصرف تنباکوی خوراکی (تنباکوی مرطوب که بین لثه و لب در داخل دهان می‌گذارند) کم شده و رود آردک هم تقلیل یافته است. آردک را اردوک هم می‌گویند و از نواحی چابهار و پاکستان نیز می‌آورده‌اند.

آرده: [arde] عصاره‌ی کنجد که بسیار مقوی و مغذی و مطبوع است و با خرما یا شیرهی خرما خورده می‌شود. کارگاه‌های استحصال آرده در بوشهر، ریشهر و برازجان فعالیت دارند. حلوا ی آرده، که به حلواشکری معروف است، بسیار مطبوع می‌باشد. **اِرَز:** [errez] متمایل شدن یا خم شدن کشتی به طرف چپ یا راست. (ک) به فتح اول هم گویند.

اُرسی: [orsı] (ر) اتاق بزرگ دارای درها و پنجره‌های مشبک با شیشه‌های رنگی بسیار ظریف و زیبا، بین اتاق نشیمن و این اتاق دیوار شیشه‌ای مشبک و رنگی است که در بزرگ شیشه‌های رنگارنگ آن به جای طرفین رفتن به بالا و پایین می‌رود. اتاق اُرسی نه تنها در بوشهر، بلکه در شهرهایی مثل شیراز، یزد، کرمان، تبریز و تهران نیز در قدیم ساخته می‌شده است. واژه‌ی اُرسی یک

در حال معلق زدن و لگدپرانی است. کسی که سرزده و بی‌خبر، ناخواسته و ناآگاه در مجلسی وارد شود و مزاحمت ایجاد کند. **اَجَنَه:** [ajenne] جن‌ها، شیاطین، بچه‌ی فضول و شرور که همه چیز را بهم می‌ریزد. گفتنی است که اجنه جمع کلمه‌ی «جنین» است و جمع جن می‌شود «اجنان».

اَجَف: [aččef] به هدف زدن. چفت شدن، برابر شدن. **اچو:** [əču] آدم خل، بی‌دست‌وپا، غیرطبیعی.

اچی: [ačči] نشستن. این واژه مخصوص کودکان است. اچی کن یعنی بنشین. **اِحمار:** [ehmar] محل بستن طناب لنگر. (ک) **اُخت:** [əxt] مأنوس، همدم، جفت، انس گرفتن.

اِخسک: [axsak] توجه، دلسوزی، تعجب. **اِخسک‌نیامدن:** خونسرد و بی‌توجه بودن، از کار غیرمترقبه‌ای خونسردی خود را از دست ندادن. **اِخسکش** نمی‌آید: مثل ککش نمی‌گردد، توجه ندارد، خونسرد است.

اِخِمَخِه: [əxe mexe] بهانه آوردن، از زیر کاری شانه‌خالی کردن، تملل نمودن. **اَدکلی:** [adkeli] الکی و بی‌خاصیت، بیهوده، شل و لرزان، غیرقابل اعتماد. **اتکلی** هم گویند.

آردک: [ardak] شکوفه‌ی درخت کنار (سدر) آردک یا شکوفه‌ی میوه‌ی سدر به‌عنوان ماده‌ی خوراکی مورد توجه بسیار زنبور عسل و زنبورداران است و در افزایش کیفیت

ازبک‌ها به ایران در زمان و پیش از حکومت صفوی و غارت و خرابی شهرهای خراسان توسط قوم ازبک است و این دشنام تقریباً احساس و ابراز نفرت است از آن قوم. همان‌گونه که در ایران باستان واژه‌ی اسکندر و در روسیه نام ناپلئون بناپارت به‌عنوان دشنام به کار می‌رفت. برو بناپارت، برو اسکندر، برو ازبک، همه انتقام غیرمستقیم ملت‌ها از متجاوزان و غارتگران بوده است.

آزال: [ʔozal] شرع یا بادبان کشتی. (ک)
 ازغر: [ʔazqar] تلفظ دیگری از نام اصغر است.
 از ما پخترون: [ʔaz ma bextarun] از ما بهتران، اجنه و شیاطین که به نظر عوام وجودشان از ما انسان‌ها بهتر است، غافل از این‌که به‌قول عوام، آن‌ها به آدم‌ها اذیت و آزار می‌رسانند و این کلمه فقط برای تعنت و طعنه به کار می‌رود.

ازگر: [ʔazgar] نوعی درخت نخل که خارک و رطب آن مرغوب است.

اسب شیطون: [ʔaspe šeytun] اسب شیطان، سنجاقک، حشره‌ی معروف.

اسپل: [ʔospol] سپرز، طحال، در انگلیسی spleer است.

اسپلی: شکم بزرگ، بی‌حال، کسی که به بیماری تورم طحال دچار است. به‌کاربردن کلمه‌ی اسپلی درباره‌ی کسی نوعی توهین و تحقیر به‌شمار می‌رود.

اسپتال: [ʔespital] بیمارستان، همان Hospital انگلیسی است. این واژه بیشتر در خوزستان مخصوصاً آبادان

واژه‌ی روسی است که در اصل اورسی (orusi) بوده است.
 ارسی^۲: کفش پاشنه‌دار.

ارسی‌دوز: کفاش، کفشگر، سازنده و تعمیرکننده‌ی کفش.

آرغه: [ʔarqe] ارقه، سرکش، تندخو، قلدر، ماجراجو، بزنبه‌دار. این واژه در اصل ارقه است یعنی شخص سرد و گرم روزگارچشیده و نادرست، جسور و دریده. (ف معین)

آرمالی: [ʔarmali] (ع) کمد، قفسه‌ی چوبی. این اسم از کلمه‌ی آرمال عربی گرفته شده است. آرمال چوب خوش‌بویی است که از یمن و هند می‌آورده‌اند، اما معمولاً کمدها و ارمالی‌ها از چوب ساج یا از چوب‌های معمولی هم ساخته می‌شده است. تفاوت کمد و ارمالی در این است که معمولاً کمد ثابت است و ارمالی متحرک.

ارنک: [ʔernak] شوخ، بذله‌گو، خوش‌صحبت. ارنک در آوردن، به‌معنی شوخی کردن و حاضران را خندانیدن است.

ارنگ‌ارنگ: [ʔarangarang] نوعی بازی دسته‌جمعی در بوشهر که به «لوت‌بازی» نیز معروف است. (ف. ب، ص ۷۴)

آزه: [ʔerrah] کلمه‌ی تعجب است که در هنگام انجام کاری عجیب‌و‌غریب به کار می‌رود. آزه چقدر می‌خوری، آزه چقدر می‌خوابی، تعجب همراه با تعنت.

آزبک: [ʔozbak] بدریخت، زشت‌رو. واژه‌ای است که برای دشنام و تحقیر به کار می‌رود و این بازمانده‌ی جمله‌ی

رایج بوده است.

استم‌بوش: [peštam buš] استن‌بوش. محل نصب پروانه‌ی کشتی که میل‌شافت را به گریکس می‌رساند و پروانه به حرکت درمی‌آید. (ش)

استم‌بوی: [peštam boy] آماده، مجهز، به پا خاسته. معمولاً برای کشتی‌ای به کار می‌برند که آماده‌ی حرکت است. این واژه همان کلمه‌ی (standby) انگلیسی است.

استم‌لنج: [peštem lanj] قایق یا کشتی موتوری یا دودی است که از کلمه‌ی (stim) انگلیسی و لنج درست شده است. «استم‌لنج همان جالیبوت دودی است» (خاطرات حسین‌قلی‌خان نظام مافی والی بوشهر در گذشته)

استد: [pešad] استد، گرفت.

استک: [pešsak] هسته‌ی خرما و هر میوه‌ی دیگر. در متون فارسی قدیم استک هم دیده شده است.

اسکراب: [peškerab] (ان) زنگ‌زدایی از بدنه‌ی کشتی و سایر فلزات برای آماده‌کردن کار رنگ‌آمیزی. اصل کلمه انگلیسی (skrab) و به معنی تراشیدن و پاک کردن است.

ما که کریم اسکراب جرمنی خونت خراب (محمدعلی دیسی)

اسکرو: [peškoru] (ان) پیچ سرپیچ چراغ فتیله‌ای قدیمی که فتیله در آن قرار می‌گیرد. این کلمه نیز انگلیسی (skrew) و به معنی پیچ و میخ‌پیچ می‌باشد.

اسکرو: مارک دستگاهی انگلیسی است که

جهت لوله‌کردن فرش‌های صادراتی و آماده و باندرول کردن آن‌ها به کار می‌رود. امروزه دستگاه‌های سردخانه‌ای با همین مارک ساخت کشور انگلستان و هند وجود دارد. (علی‌اکبر اسکرووالا) بوشهری.

اسکروبالا: [peškoru bala] اسکرووالا، کارگر یا مأمور پیچ کردن آهن به هم، مأمور روشن کردن چراغ‌های نفتی فتیله‌ای شهرداری قدیم در کوچه‌های بوشهر. اسکرووالا و اسکروبالا صاحب و مالک دستگاه اسکرو بوده است. **اسکروپانه:** [peškoru pane] آچار، وسیله‌ی بستن لوله، آچار شلاق‌ی یا کلاغی.

اسکروچی: [peškoruči] مسئول دستگاه لوله‌کردن فرش.

اسکرو دری‌ویل: [s.derivil] (ان) همان (skrewdriver) انگلیسی است به معنی پیچ‌گوشتی و ابزار کار.

اسکله: [peškele] لنگرگاه، محل توقف کشتی. **اسکنه:** [peškene] ← اشکنه

اسلاپ: [pešlap] چراغ راهنمای کشتی.

اسمویل: [pešmoyl] اسماعیل، اسمعیل.

اسوم: [pešossum] کفگیر سوراخ‌دار از جنس مس یا آلومینیم.

اسومک: [pešossumak] نوعی بیماری است که با درد شدید و زخم و عفونت پشت کمر همراه است.

اُشتر درنگون: [peštor derangun] شتر را با درنگون یا ظرف کوچک آب‌دادن، انجام‌دادن کاری ناممکن و ناشدنی.

← درنگون

اِشتو: [peštoš] شتاب، شتاب‌کردن، عجله.

افتو: [ʔaftow] آفتاب. افتو در اوامد تو باغ ملا بی بی همه مون فاطمه ی زهرا.

افتوبی: [a. bey] آفتاب کم رنگ غروب، غروب خورشید، زمان غروب. افتو تو ریتن: [a. tu riten] آفتاب در صورت تو هست، کنایه است از درخشندگی صورت کسی.

افتو زرده: آفتاب زرد غروب، آخر روز. افتوسوخته: آفتاب سوخته، سیاه شده در اثر راه رفتن در آفتاب، سیاه سوخته کنایه از سیاه شدن پوست در اثر نور آفتاب.

افتو لب بون: آفتاب لب بام، به کسی که پیر شده و سال های آخر عمر را می گذراند می گویند افتو عمرش لب بون است، کنایه از غروب زندگی.

آفتوه: [ʔaftove] آفتابه، وسیله ی شستشو و تطهیر از جنس سفال یا فلز، آب تابه. آفتوی: [ʔaftovi] آفتابی، آشکار و پیدا، بیرون آمدن از اختفا.

آفتیدن: [ʔoftidan] افتادن.

آفتین: [ʔoftin] آستین.

افتین بالاژدن: آستین بالاژدن و بساط عروسی کسی را راه انداختن، کنایه از اقدام کردن به کاری.

آفو: [ʔoffu] پلو به زبان کودکان.

اف و نال: [ʔoff o nal] نالیدن، اظهار نارضایی و دلتنگی کردن.

آفی: [ʔoffey] صوتی است که در هنگام دل خوشی از چیزی، در سرزنش از کسی، لذت بردن از چیزی یا از درد و نالیدن از دهان خارج می شود. آفی دلم خنک شد.

آفیشته: [ʔofištah] صوتی است که در هنگام

اشتاب، اشتو، اشتوی در فارسی کار با عجله و شتاب است.

آشد: [ʔaššad] عطسه، عطسه کردن.

آشکاف: [ʔeškaf] کمد قفسه دیواری. اصل این کلمه روسی است.

آشکفت: [ʔeškaf] شکاف کوه، غار.

آشکند: [ʔeškond] شکست، او شکست، سوم شخص مصدر اشکندن برای دمام اشکندن هم گویند. دمام اشکند.

← اشکون

آشکندی: [ʔeškandi] فلاخن، سنگ انداز.

آشکنه: [ʔeškene] غذایی است که با پیاز داغ و شیرهی تمر هندی و تخم مرغ درست می کنند. قلیه ای که ماهی ندارد. او پیازک.

آشکو: [ʔašku] کچل، کم مو.

آشکون: [ʔeškun] رهبر گروه دمام، کسی که در موقع دمام زدن رهبری گروه را به عهده دارد و معمولاً چوب هایی که به دمام می زند جواب همه دمام ها را می دهد. مثلاً اگر ده دمام در میدان باشند، نه دمام با یک ریتم (غمبر) می زنند و یکی که ریتم را می شکند، اشکون می نامند. ← دمام اشکوندن: شکستن، شکستن هر چیزی، دمام اشکون زدن، شکستن ریتم عمومی دمام. ← اشکند

آشکه زدن: [ʔaške z.] بالا و پایین رفتن سینه ی کشتی به سبب امواج دریا. (ش)

آشکهل: [ʔeškāl] صدا، صدای ناگهانی هنگام شب، اشکال، مشکل شب.

آشگر: [ʔašgar] نوعی ماهی و نوعی خرما ی مرغوب در بوشهر. ← اژگر

آشن: [ʔošn] شعله، شعله ی آتش یا چراغ.

باشد که آرد و آب از آن‌ها می‌گذرد
و نمی‌ایستد.

آلگ: [ʔalleg] آویزان، وابسته بودن به چیزی،
این واژه از علق و معلق عربی گرفته
شده است. در معنی دل‌بستگی
و عاشقی نیز به کار می‌رود. مثلاً
اگر بگویند فلانی آلگ شده، یعنی
آویزان شده ولی اگر بگویند آلگ
فلانی شده، یعنی دل‌باخته و عاشق
او شده است. این واژه در زبان آلمانی
(anlage) است.

الله: [ʔallah] خدا، پروردگار. در موقع تعجب
از واقعه‌ای یا یک اثر تعجب‌آور گفته
می‌شود: الله چه خوب است مثل
جمله الله اکبر در موقع تعجب.

الله تو بزن بارون: خدایا باران بباران.
بخشی از یک دعای باران است که
در خشک‌سالی و بی‌آبی به صورت
دسته‌جمعی و طی مراسم خاصی
خوانده می‌شود.

بارارونی، شارشارونی الله تو بزن بارون
سی‌مای عیالوارون. مشت جوی داشتیم،
سر تلی کاشتم، مستی مو و مستی
تو، مستی خیر بارونی

الله تو بزن بارون سی‌مای عیالوارون.
این مراسم امروزه منسوخ شده و
شاید به ندرت در بعضی از روستاها
اجرا شود.

الله واحد: در آخرین قسمت مراسم
سینه‌زنی ایام تحریم، وقتی که
نوحه‌خوان اعلام «واحد» می‌کند،
سینه‌زنان دسته جمعی می‌گویند:
الله واحد.

النگون: [ʔalangun] النگو، زینت دست زنان.

تعجب یا درد از دهان خارج می‌شود.
آکه: [ʔakke] پُر، کامل. مثلاً کشتی از مسافر
و بار آکه است یعنی مملو است.

آکه: شکستن و خراب شدن و از کار افتادن
چیزی، معمولاً در زبان کودکان.

اگر مگر: [ʔagar magar] بیماری واگیردار
احتمالاً طاعون یا وبا که پس از جنگ
جهانی اول دو بار در بوشهر روی
داد و تلفات بسیار به بار آورد. این
بیماری را «برقی» هم می‌گفته‌اند
که کنایه از سرعت شیوع و سرعت
تلفات این بیماری بوده است. امروزه
این کلمات رایج نیست و به ندرت در
تاریخ‌های مربوط به بوشهر از سال
وبایی یا سال اگر مگری یاد شده
است.

الایختکی: [alla baxtaki] اتفاقی، تصادفی، از
روی بخت و اقبال.

الپه: [ʔalpe] گیاه دارویی. ← هلهپه
آلپه: [ʔolpah] جای سوختگی، تاول،
آلپه‌زدن، سوختن، تاول‌زدن، جگرم
آلپه زده یعنی جگرم گل زده،
سوخته، تاول زده از غصه.

آلف صلات: [ʔalfe salat] هزار صلوات آهنگی
است که در هنگام عروسی برای
عروس و داماد می‌خوانند و بعد کل
می‌زنند. آلف صلات ملک دوماد و
سلام و علیک یا رسول الله محمد بر
جمالش بر کمالش بر محمد صلوات.
سرودها، جاروچنگال، پیش‌آمد
غیرمترقبه، یک الف صلاتی شده که
نگو و نپرس.

آلکی: [ʔalaki] بیهوده، لرزان، غیرقابل اعتماد.
شاید از الک یا غربال گرفته شده

آن را در آبادان «بخورک» در کازرون «آخورک» در عربی «باسورک» و در بوشهر و مناطق دیگر «الوک» گویند. «اهلوک» هم گفته شده است. برگ این درخت سوزنی بلند و بسیار سبز و گل و شکوفه‌های آن بنفش خوش‌رنگ و خوش‌بو است و در فصل بهار، اطراف کوه‌های کازرون و شیراز غرق گل الوک می‌شوند. دانه‌های آن تلخ است و پس از جوشاندن بسیار و مخلوط کردن با نمک قابل خوردن می‌شود، مغز آن پس از جوشانده شدن و نمک خوردن مطبوع و خوشمزه می‌شود، اما خوردن زیاد آن به واسطه‌ی داشتن چربی و کمی ماده‌ی شیمیایی «سیانور» ایجاد سردرد می‌کند. در بین ایل‌ها و عشایر اطراف فارس از مغز آن آش الوک تهیه می‌شود.

الوک نخود: در گذشته الوک را با نخود بوداده می‌خوردند، مخصوصاً بچه‌های دبستانی. امروزه این آجیل مصرف چندانی ندارد. به بچه‌های قد و نیم‌قد و به اشیای بزرگ و کوچک هم می‌گویند: مثل الوک نخود یعنی بزرگ کوچک هستند.

اله اوضا: [?ele ?owza] اسباب و اثاثیه، وسایل، دستگاہ یا مجموعه‌ی به‌هم‌پیوسته. اله‌اوضاش پیدان یعنی اندام‌های او از لباس بیرون افتاده و پیدا است.

اله‌پله: [?ele pele] هله‌پله، هذیان، درهم‌وبرهم، هذیان‌گفتن.
آل‌هنگ: [?olhang] همه، همگی،

الوج: [?aluč] سقر، صمغی که از درخت بنه یا پسته‌ی وحشی به دست می‌آید. مثل آدامس جویدنی است و مصرف شیمیایی نیز دارد، در ساختن آدامس به کار می‌رود. بهترین نوع آن در استان کردستان به‌ویژه در اطراف شهر «سقز» و «بانه» به دست می‌آید. درخت بنه در اطراف فارس مخصوصاً در نزدیکی کازرون فراوان است که بنه یا پسته‌ی وحشی است و در منطقه و در بوشهر آن را «بَنک» گویند.

الوجی: [?aluč] الوج فروش.

الوجی و لگه‌ای: [?aluč i o lakke?i] در قدیم کسانی بودند که به‌صورت دوره‌گرد در کوچه‌ها می‌گشتند و صدا می‌زدند الوجی و لگه‌ای، کهنه‌های پارچه را از خانه‌ها جمع‌آوری می‌کردند و به‌جای آن مقداری الوج می‌دادند. دوره‌گردان این کهنه را می‌بردند کازرون و شیراز و برازجان و به گیوه‌فروشان می‌فروختند و آن‌ها از این کهنه‌ها برای تهیه‌ی تخت یا ته گیوه و ملکی استفاده می‌کردند. به این تخت گیوه یا ملکی که از کهنه‌ی فشرده می‌ساختند «شيوه» (šiveh) می‌گفتند و سازنده‌ی آن را «شيوه‌کش» الوج لگه‌ای هم می‌گفتند.

الوک: [?aluk] بادام کوهی، درختچه‌ای است از دسته‌ی بادامی‌ها از تیره‌ی گل‌سرخیان که در فارس، خصوصاً در دشت ارژن، همچنین در کوه‌های بختیاری می‌روید. (ف معین) دانه‌ی

انتهای بندر، اندر بُن دره و... اما این اسم بازمانده‌ی زمان توقف هندی‌ها در بوشهر در زمان جنگ جهانی اول است و در اصل «ایندر بندر» است. (indar یا ndera) الهه‌ی باران و (bhander) مخزن آب است و هندی‌ها برای تبرک و تقدس این چاه را به نام الهه‌ی باران (ایندرا) نام‌گذاری کرده‌اند، آب‌انبار ایندرا.

انک: [ʔanak] مسخره کردن، سربه‌سر گذاشتن.
انکه: [ʔenke] ناله، ضجه، نالیدن از روی درد، تمارض، نالیدن. انکش درآمد یعنی از سنگینی کار ناله‌اش بلند شد و قادر به انجام کاری نیست. کنایه از عکس‌العمل و فریاد در گلو خفه‌شدن به‌هنگام برخورد بدن با چیزی یا افتادن ناگهانی. انکه و ناله همیشه با هم می‌آیند.

انگ: [ʔang] علامت، مارک، از اصطلاحات گمرکی است. شابلون مشخصات کالا. نشانه‌ی تهمت، تهمت‌زدن. می‌گویند فلانی انگ دزدی بر پیشانی‌اش دارد.

انگار: [ʔo-ʔengar] انگاری، مثل این‌که، گویا. انگاره: نقش، طرح، رنگ و نقشی که برای پیاده‌کردن نقشه‌ی ساختمان با گچ یا آهک روی زمین می‌ریزند، نقشه.

انگاری: به کسر یا به ضم الف، مثل این‌که، باشد که، گویا.

انگف: [ʔongof] لنگر انداختن و لنگر کشیدن کشتی. (ش)

انگل: [ʔangol] (پ) انگشت.

انگل کردن: انگشت‌زدن، انگشت به

دسته‌جمعی، این کلمه همان (allgang) انگلیسی است یعنی تمام گروه و دسته. برای افراد خانواده نیز به کار می‌رود.

بیزه: [ʔelizeh] علامت‌دادن به کشتی‌های دیگر مینی‌بر خرابی لنج یا کشتی دیگر و تقاضای کمک. (ش)

آمخته: [ʔomoxte] آموخته، عادت‌کرده، آموخته‌شده. این واژه در زبان پهلوی به همین صورت وجود دارد.

انجانه: [ʔanjane] لگن سفالی که اغلب لعابی آبی رنگ دارد. از انجانه برای تهیه‌ی خمیر نان، سابیدن کشک، شستن لباس و کارهای دیگر مثل نگهداری آب استفاده می‌شود، تُغار.

انجینیر: [ʔenjineyr] همان (engineer) انگلیسی است به‌معنی مهندس، مدیر موتور کشتی، کسی که با موتورخانه‌ی کشتی سروکار دارد. در بوشهر این شغل را در کشتی‌های بزرگ انجینیر و در کشتی‌های کوچک شوفر گویند.

اندرا: [ʔandera] ننه اندرا، موجودی واهی و خیالی که کودکان را در موقع گریه از آن می‌ترسانند. ممکن است این کلمه از نام ایندرا به‌النوع رعد و باران هندوان قدیم باشد و با ورود هندیان به بوشهر این کلمه آمده باشد.

اندر بندر: [ʔonor bondor] چاهی بوده در دره‌ی کم‌عمقی در دوازده کیلومتری جنوب بوشهر بین برج مقام و بهمنی که آب شیرین داشت و گران قیمت بود. درباره‌ی معنی این نام گمانه‌هایی زده‌اند مثل بُن بندر.

پشت کسی رساندن.

انگلی: امرد، مأبون.

انگوش: [ʔanguš] سرگرم کردن و بازی دادن

کودک برای آرام گرفتن از گریه یا

خواباندن او.

او: [ʔow] (پ) آب.

او آرد: [ʔoward] سوپ رقیق از آب و آرد.

او افتادن: آب افتادن، فاسد شدن،

غذای مانده. ← او کنگ

او آمبار: [ʔow ʔambar] آب انبار، مخزن آب.

او آمبار قوام: آب انبار بزرگی که میرزا

علی اکبر قوام الملک شیرازی در سال

۱۲۷۲ق ساخت و آب شرب شهر را

برای شش ماه سال تأمین می کرد.

امروزه به رستوران سنتی تبدیل

شده است.

او آوردن: [ʔow ʔovordan] آب آوردن،

بیماری ورم کردن شکم یا آبکی شدن

زخم.

او آوشدن: [ʔow ʔow š] آب به آب شدن در

مسافرت. تغییر حالت دادن مزاج و

بهبود شدن سلامت جسم به واسطه‌ی

سفر و جابه جاشدن.

او آوک: [ʔow ʔowak] تر، خیس، شل، غذایی

که در اثر ماندن یا دست خورده شدن

آب می اندازد، تَر ترک، نرم نرمک.

اوبا: [ʔowba] آب با، آب باد. چشمه‌ی آب

معدنی گوگردی که برای مداوای

ورم پا و درد مفاصل و بیماری

پوستی در آن آب تنی می کنند.

در استان بوشهر از این آب‌های

گوگردی فراوان است. آب بابا هم به

این نام گفته اند.

او بُردک: [ʔow bordak] سرداب، چاه بلند

پله دار.

او بُردن: [ʔow bordan] آب کشیدن و

ورم کردن زخم، چرکی شدن زخم.

کنایه از مرطوب و عفونی شدن زخم

است.

او پُرشندن: [ʔow beršondan] آب را در

تابه سرخ کردن. کار ناممکن. کنایه

از جزع فرغ کردن و التماس و اظهار

عجز نمودن. حيله و مکر به کار بردن

نیز است.

اُپز: [ʔow paz] آب پز، پخته شده با آب.

او پَلَقو: [ʔow pelequ] آب لمبو، شل،

آب شده، تر ترک.

اوپيازک: [ʔow peyazak] ← اِشکنه

او پیچ: [ʔow pič] جریان شدید موج و آب

دریا. (ک)

اُو تند: [ʔow tond] جریان شدید جزرومد

دریا.

اوتوله: [ʔowtule] آب توله، توله همان

پنیرک است با برگ‌های سبز و

پهن که به صورت خودرو همه جا

می روید. توله را با آب می پزند و با

سرکه یا ماست می خورند. گویا آب

آن سستی آور است، می گویند مگر

فلانی آب توله خورده بود که به

زودی مرد. یا این قدر می افتد مگر

آب توله خورده است.

اوتهل: [ʔowtah] آب تلخ.

اوپیش: [ʔowčiš] آب چشم، چشم و رو

داشتن، در نظر آوردن، ملاحظه کردن.

می گویند فلانی بی او پیش است

یعنی قدرشناس است و در مقابل

خوبی، بدی می کند.

اوحوضی: [ʔow howzi] آب حوضی، کسی که

اوزیپو: [?ow zipow] کمرنگ، رقیق، آبکی، جای شما اوزیپو است یعنی کمرنگ و رقیق است.

اوسا: [?ossa] استاد، آسا علی، آسا اسمویل، استاد اسماعیل.

اوسابرس: [?ussaberes] استاد برس یا آسایرسون. از پارچه‌ی کم لباسی را تهیه کردن، کنایه از صرفه‌جویی در لباس یا غذا. اوساقُدوس: [?ussaquddus] اسطوخودوس، داروی عطاری.

اوسلیک: [?ow selek] فاصله‌ی بین جزرومد دریا که آب مد کامل است و مدت کوتاهی به حالت توقف درمی‌آید، نه جزر نه مد. (ک)

اوسن: [?owsan] آبستن، باردار، حامله.

اوسوم: [?ossum] کفگیر. ← آسوم

اوسه: [?use] آن ساعت، قبلاً یا بعداً.

اوسی: [?owsi] در قدیم عقیده داشتند که همراه‌بودن مهره با انسان ایجاد گشایش می‌کند. در بوشهر انواع مهره نزد مادر بزرگ‌ها وجود داشت که هر کدام از آن‌ها خاصیت رفع انواع بیماری‌ها را داشت. برای مؤثر ساختن این مهره‌ها معمولاً اشخاص زبده یا دعانویس محل روی آن‌ها ورد یا دعایی می‌خواندند، انجام عمل وردخوانی روی مهره را «وسی» می‌گفتند که به نوعی آبدار شدن و مؤثر افتادن را ایجاد می‌کرد. ← مهره

اوسی: یا اوشی، چنگک یا وسیله‌ی باد دادن گندم جهت جدا شدن و تفکیک گندم از کاه، چیزی شبیه شن کش

آب حوض را تخلیه و تعویض می‌کند. اوخرج: [?owxarj] آبی که مصرف خوراکی ندارد. آبی که نه شور است و نه شیرین. حد فاصل بین شیرینی و شوری، برای شست‌وشو و آبیاری مناسب است.

اوخی‌بیله: [?owxibile] آبی که بدون اختیار از دهن سرازیر می‌شود. ارتباطی با خیو یا خدو به معنی آب دهان دارد. (دکتر حسین طبیب) (اوغلیبه) و (اوغیبیله) هم گفته‌اند.

اوخین: [?owxin] آب‌خون، خونابه.

اوداغک: [?owdaqak] همان اویپازک یا اشکنه است که با پیازداغ، سبزی، تمر هندی و تخم‌مرغ می‌پزند.

اودردول: [?owdardul] گرداب، گرداب دریایی. (ش)

اودلیخ: [?owdalx] آب گل‌آلود که مناسب ماهیگیری نیست. (ک)

اودوغ: [?owduq] دوغ‌آبی که از گچ یا سیمان درست می‌کنند و در ساختمان‌سازی در شکاف سنگ‌ها و موزائیک‌ها می‌ریزند.

اودوغ: آب‌دوغ. مخلوطی از آب و دوغ که با اضافه کردن گردو، کشمش و خیار و خرد کردن نان در آن، ترید آب‌دوغ خیار درست می‌کنند و در شهرهای دیگر نیز مرسوم است.

اورا: [?owra] ارواح.

اورا بوات: ارواح بابات.

اُوردن: [?ovordan] شاد کردن،

سرحال آوردن. اُوردیمون یعنی ما را شاد کردی، خبر خوش آوردی.

اورپو: [?owripow] آبکی، رقیق.

چه کنی دنیای بی‌دین و خرد زیراک
خوش نباشد نان بی‌زیره و آویشن.
اوشی: [ʔowši] آبشی، آب شیب، زیراب،
محل عبور و توقف فاضلاب.
اؤطلا: [ʔow tela] آب‌طلا.
اؤطلاکاری: آب‌طلاکاری، مطلا،
روکش طلا دادن به فلزات.
اؤغدف: [ʔowqedof] آب زردی که در هنگام
خیساندن غَدَف (گیاه مثل کنف)
جهت بافتن به دست می‌آید. چای
دم‌نکشیده و کم‌رنگ را آب غدف
گویند. این چای مثل اؤغدف است.
اؤغوره: [ʔowqure] آب‌غوره، اصطلاحاً اشک
واشک‌ریختن.
اؤقمپو: [ʔow qompo] آب‌لمبو، میوه‌ی
له‌شده، غذای آب‌افتاده.
اؤکنک: [ʔow kenak] آب‌افتاده، غذا، آش یا
حلوای آب‌افتاده.
اؤگردون: [ʔow gardun] آب‌گردان، ملاقه‌ی
آشپزی.
اؤگُلپک: [ʔow golopak] عشق‌بازی کبوتران
پیش از جفت‌گیری.
اؤگند کشیدن: [ʔow gond k.] التماس کردن،
تملق گفتن و چاپلوسی کردن.
اؤگندلوک: [ʔowgondeluk] آب به پایین
شتر زدن، کار بیهوده انجام‌دادن،
مثل آب در هاون کوبیدن.
اؤگوشت: [ʔowgušt] آب‌گوشت.
اؤگوشتی: آب‌گوشتی، بی‌ارزش.
اؤلنج: [ʔow lonj] آب که از لب سرازیر
می‌شود. ← لنج
اؤلنج کشیدن: [ʔowlonj k.] منت کشیدن،
التماس کردن، ناز بیهوده کشیدن.
اؤوله: [ʔowle] آبله، بیماری معروف.

پنج‌شاخه. اوسا (ʔowsa) هم گویند.
اوسياه: [ʔowsiah] آب سیاه چشم که از
آب‌مرورید مزمَن به وجود می‌آید
و جراحی آن نسبت به آب سفید
که همان آب‌مرورید چشم است
سخت‌تر است. آب سیاه اگر معالجه
نشود منجر به کوری چشم می‌شود.
اوسياه: آب سیاه، محل پرعمق دریا
که در اثر تراکم فراوان آب رنگ
آن به سیاهی می‌زند. ناخدایان و
دریانوردان بوشهری معمولاً نسبت
به آب سیاه دریا حساسیت دارند،
عمق زیاد دریا. ← غوی
اؤ سیور: [ʔow seyur] جریان شدید و تند
آب در هنگام جزرومد مانند گرداب.
(ک)
اؤشار: [ʔowšar] افتتاح کشتی و انداختن
آن پس از ساخته‌شدن به دریا،
راهی کردن کشتی برای اولین بار،
این کار طی مراسم خاصی که با آواز
و دمام همراه است انجام می‌گیرد.
اوشل: [ʔowšol] آب و گل.
اوشلی: [ʔowšoli] زمین گل‌آلود پر از
گل‌ولای.
اؤشن: [ʔowšan] آویشن. ← اؤشه
اوشه: [ʔowše] آویشن، گیاهی که
مزه‌ی تند دارد و معطر است.
خشک‌کرده‌ی آن برای رفع دل‌درد
و نفخ مفید است. روی غذا می‌ریزند
مخصوصاً روی باقلای پخته و سایر
حبوبات، ضمن این‌که مزه‌ی آن‌ها
را مطبوع می‌سازد از نفخ آن‌ها هم
جلوگیری می‌نماید. ناصر خسرو
درباره‌ی آویشن گفته است: